

واکاوی «کهری و مکانیسم‌های جبران» شخصیت «معصومه» در رمان «سهم من» با تکیه

بر روان‌شناسی آدلری

سعیده صمیمی<sup>۱</sup>؛ دکتر پروانه عادل‌زاده<sup>۲</sup> (نویسنده مسئول)؛ دکتر کامران پاشایی فخری<sup>۳</sup>

### چکیده

«آلفرد آدلر» بنیان‌گذار روان‌شناسی فردی و یکی از نخستین منتقدان برجسته نظریه پسیکانالیز و آفریننده یک حرکت مکتبی به موازات آن است. آدلر انسان را موجود اجتماعی تعریف می‌کند، از دید آدلر مسائل روان‌شناسی با ترجمه مسئله ارتباط بین انسان‌ها قابل حل می‌باشد. احساس حقارت و عقده حقارت دو اصطلاح مشهور روان‌شناسی فردی است. آدلر احساس حقارت را نیرویی می‌داند که به انسان عنایت شده است تا بدین وسیله رو به جوانب مثبت زندگی حرکت کند و رشد و تکامل یابد از سوی دیگر تأکید کرده است که شرایط نامساعد محیطی می‌تواند این احساس حقارت را به عقده حقارت منتهی کند. آدلر مفهوم جبران کاذب را در قلمرو روان‌شناسی برجسته ساخته که فرد برای تعادل بخشی روان خود از آن بهره می‌جوید. در این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی به نقد روان‌کاوانه رمان «سهم من» پرداخته می‌شود و نگارنده با توجه به نظریه آدلر برای تبیین سبک زندگی، به علل پیدایی عقده حقارت و مکانیسم‌های جبران شخصیت اصلی رمان «معصومه» خواهد پرداخت. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد محیط از عوامل اصلی به وجود آمدن عقده حقارت، در شخصیت اصلی بوده است که از شرایط محیطی نامساعد خانواده و رفتار دیالکتیک مادر و پدر با فرزندان نشأت گرفته است بر این اساس احساس حقارت در وی شدت گرفته و پیدایش صورت عصبی در معصومه اشکال گوناگون عدم تعادل روانی را به وجود آورده است؛ لذا برای تعادل بخشی تخیلی روان گسسته خود، جبران کاذب را در پیش گرفته که به بروز مشکلات عدیده در وی منتهی شده است.

واژگان کلیدی: آلفرد آدلر، ادبیات بینارشته‌ای، رمان سهم من.

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

saeedehsamimi@yahoo.com.

<sup>۲</sup> دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران.

adelzadehparvaneh@yahoo.com

<sup>۳</sup> استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تبریز، دانشگاه آزاد اسلامی، تبریز، ایران. pashaiekamran@yahoo.com

## ۱. مقدمه

نقد روانکاوانه «نقدی نو در میان نقدهای بینارشته‌ای محسوب می‌شود. در این نقد پژوهشگر یا منتقد می‌کوشد تا زوایای پنهانی، تعارض‌های رفتاری و نشانه‌های روانی موجود در شخصیت مورد نظر را در یک اثر ادبی بکاود تا بدین وسیله شخصیت مورد نظر در متن برای تحلیل مهیا شود. پیوند روانکاوی و ادبیات از همان روزهای آغاز شد که فروید نام‌های ادبی پرآوازه‌ای چون اودیپ و نرگس، یا یوسف و ساد را فراخواند تا بر مفاهیم روانکاوی خود نامی بگذارد و فرضیه‌های پیچیده آن را به کمک بار معنایی آشنای این نام‌ها، روشن‌تر و ساده‌تر کند» (یآوری، ۱۳۸۶: ۱۸). «در پی اوج‌گیری پژوهش‌های روان‌شناسان به‌ویژه فروید در اوایل قرن بیستم، نظریه‌های او در بهره‌ر ضمیمه ناخودآگاه و روش روانکاوی او در حوزه نقد روان‌شناسی راه یافت و یکی از مکتب‌های تفسیری پر سر و صدای قرن بیستم گردید» (فرزاد، ۱۳۸۸: ۷۸). از منظر نظریه‌پردازان، نقد ادبی را می‌توان از چند جهت مورد مطالعه قرار داد: «نقد ادبی از یک سو به کار گرفتن قوانین ادبی در توضیح اثر است و از سوی دیگر، کشف آیین‌های تازه متمتازی است که در آن اثر مستتر است» (شمیسا، ۱۳۷۸: ۲۲).

«علم روانکاوی و در پس آن نقد روان‌شناختی و بررسی و تحلیل آثار ادبی از منظر روان‌شناسانه در نیمه دوم قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم توسط شماری از متفکرین روان‌شناس مانند زیگموند فروید، کارل گوستاو یونگ، آلفرد آدلر و دیگران پا به عرصه وجود نهاد. این روانکاوان به مطالعه ادبیات برای اثبات نظریه‌های خود روی آوردند که باعث شد نقد روان‌شناختی به شکل امروز پدید آید، نکته حائز اهمیت این است که همه روان‌شناسان در مفاهیم بنیادی و اصول اولیه روانکاوی با یکدیگر وجه اشتراک دارند و آنچه ایشان را از فروید جدا می‌کند تأکید بیش از اندازه او بر نظام زیستی انسان است» (صنعتی، ۱۳۸۲: ۵۰-۵۱). ریچارد هارلند در مورد نقد روان‌شناختی بیان می‌کند: «وقتی منتقد روانکاو با یک متن ادبی روبه رو می‌شود، نخستین حرکت او این است که برای تحلیل، منتقد در فرایند قرائت، مضمون هویت خود را به متن فرا می‌افکند. به عبارت دیگر، ناخودآگاه دنیایی را در متن باز می‌آفریند که در ذهن خودش وجود دارد یا روان

مؤلف را تحلیل می‌کند» (هارلند، ۱۳۸۱: ۱۳۴). براین اساس، «نقد ادبی بر اصول روان-شناسی، می‌کوشد تا جریان باطنی و احوال درونی شاعر یا نویسنده را ادراک و بیان نماید، قدرت تألیف و استعداد ترکیب ذوق و قریحه او را بسنجد، نیروی عواطف و تخیلات او را تعیین دارند، و از این راه تأثیری را که محیط و جامعه و سنن و موارث در تک تک این جریان‌ها دارند، مطالعه کنند و بدین‌گونه نوع فکر و سنجیه روحی و ذوقی شاعر یا نویسنده را معین نمایند» (زرین کوب، ۱۳۶۱: ۴۸).

پری‌نوش صنیعی نویسندهٔ رمان «سهم من»، برنده جایزه بوکاپیو سال ۲۰۱۰ ایتالیا می‌باشد. صنیعی در رشته روان‌شناسی در دانشگاه به ادامه تحصیل پرداخته و طرح دانشجویی خود را در مشاوره روانی در پرورشگاه‌ها و مراکز تربیت شهرداری گذراند «سال‌ها مدیر یک مرکز تحقیقات بوده است. او پس از بازنشسته شدن، با تکیه بر تحقیقات میدانی شروع به نوشتن می‌کند و «سهم من» را می‌نویسد. این نویسنده معتقد است وقتی مشغول نوشتن این کتاب بوده، تصمیم داشته به زبان ساده بنویسد و شخصیت‌هایش آن‌طور حرف بزنند که زندگی می‌کنند» (علیخانی، ۱۳۸۹: ۸۹).

حوزه پژوهش در این جستار، مطالعهٔ شخصیت معصومه در رمان «سهم من» از منظر روان‌شناسی فردی و ادبیات می‌باشد، «منظور از روان‌شناسی ادبیات مطالعهٔ روان‌شناختی نویسنده به عنوان نوع یا فرد، یا مطالعهٔ فرایند آفرینش، یا مطالعهٔ سنخ‌ها و قوانین روان‌شناختی موجود در آثار ادبی یا سرانجام مطالعهٔ تأثیر ادبیات به خوانندگان یک اثر ادبی است» (ولک، ۱۳۸۲: ۸۲). صنیعی در این اثر به پردازش شخصیت‌ها و بیان حالات و روحيات آن‌ها در قالب روان‌شناختی، پرداخته است که این امر می‌تواند در بررسی روانکاوانه شخصیت‌های داستان از منظر آلفرد آدلر که رویکرد وی به دلیل ساختارمندی به صورت یک رویکرد برجسته در نقد روانکاوانه درآمده، ما را با رهیافت جدیدی در این رمان برساند.

#### ۱-۱. بیان مسئله و سؤالات پژوهش

مطالعات بینارشته‌ای، راهکاری است که برای شتاب بخشیدن به روند توسعهٔ علمی و علوم انسانی مورد توجه قرار گرفته است و زمینه را برای فعالیت دانش‌پژوهان و محققان

رشته‌های علمی مختلف فراهم می‌کند که این امر به شناخت هر چه بیشتر از فعالیت‌های علمی یکدیگر منجر می‌شود؛ بر این اساس نگارنده بر آن است با بهره‌گیری از روان‌شناسی، به نقد روانکاوی رمان «سهم من» با توجه با نظریه آلفرد آدلر پرداخته و با نگاهی تحلیلی به بررسی پیدایی عقده حقارت و مکانیزم جبران افراطی و مشکلاتی که به دنبال آن گریبان‌گیر شخصیت اصلی داستان می‌شود، را تبیین نماید.

### سؤالات اصلی پژوهش:

- ۱- محیط خانوادگی چه تأثیری در شدت گرفتن احساس حقارت که به عقده حقارت در شخصیت اصلی منجر شده است، دارد؟
- ۲- مؤلفه‌های مکانیسم جبران در معصومه کدامند؟

### ۱-۲. پیشینه تحقیق

در مورد آثار پری‌نوش صنیعی، مقالات محدود در مجلات نوشته شده است که می‌توان چند مقاله را به عنوان نمونه آورد؛ همانند: مقاله سلما ساعدی (۱۳۹۴) با عنوان «رمان سهم من از دیدگاه فمینیستی» که در فصل‌نامه علمی و پژوهشی زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد واحد سندج چاپ شده است که نویسنده مقاله با تکیه بر نقد فمینیستی به این نتیجه رسیده که دیدگاه کاملاً سنتی از زن و سلطه مردسالارانه در سرنوشت شخصیت اصلی داستان وجود دارد؛ از جمله قضاوت ناعادلانه در مورد او، بدبینی از جنس زن، سرکوب هر نوع احساس عشق و شادی و آرامش در وی، حسادت به زیرکی و هوشمندی، سوءاستفاده ابزاری از نوع جنسی و تبلیغی، سلب حق تعیین سرنوشت، ازدواج تحمیلی و اعمال خشونت بی‌رحمانه وجود دارد. مسخ هویت زن چه از سوی خودش و چه از سوی جامعه که حاصل فرهنگ مردسالارانه است. یا مقاله شیرین خمسه و نسرین شیرین‌زاده (۱۳۹۷) با عنوان «تحلیل جامعه‌شناختی رمان سهم من با تکیه بر نظریات لوسین گلدمن» در فصل‌نامه علمی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات فارسی (دهخدا) به چاپ رسیده است که نویسندگان مقاله با تکیه بر مؤلفه‌های گلدمن داستان را مورد تحلیل قرار داده و در پایان به این نتیجه رسیده‌اند که جامعه همه ارزش‌های راستین و بشری را کاملاً نادیده گرفته و پدیده شی‌وارگی خصوصاً در رابطه

با نگاه ابزاری به زن در جامعه مذکور قابل مشاهده است. هم‌چنین به دلیل این‌که ساختار جامعه‌ای که در رمان مورد مطالعه قرار می‌گیرد کاملاً منطبق بر ساختارهای جامعه است، از این رو مؤلفه‌های ساخت اجتماعی، فاعل‌های فرافردی و ساختار متن، به خوبی در آن نمود دارد. مقاله حاضر که به بررسی روانکاوانه این اثر می‌پردازد دیدگاه متفاوتی از رمان مشهور این نویسنده را ارائه می‌دهد که به نوع خود حائز اهمیت است.

## ۲. مبانی نظری

«آلفرد آدلر» (Alfred Adler) روان تحلیل‌گر و بنیان‌گذار روان‌شناسی، فردی است که در سال ۱۸۷۰ در شهر وینه (اتریش) چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۳۷ چشم از جهان فرو بست. «او را بنیان‌گذار روان‌شناسی فردی (Psychology Individual) نام نهاده‌اند، و نخستین کسی است که جنبه اجتماعی بودن آدمی را خاطر نشان ساخت، در آغاز کار با فروید هم فکر بود و در انجمن روان‌کاوی وینه عضویت و چندی هم ریاست داشت؛ ولی در سال ۱۹۱۱ نظر تازه خود را که درباره جنسیت با نظر فروید مغایرت داشت به آن انجمن عرضه نمود، و ضمناً ادعا کرد که آدمی حیوانی است پرخاشگر و برای زنده ماندن باید پرخاشگر باشد. چون نتوانست نظر خود را به انجمن بقبولاند از ریاست و از عضویت انجمن کناره گرفت و به کار «روان‌درمانی» خود ادامه داد و به تدریج پیروانی پیدا کرد و سیستم خود را، در برابر روان‌کاوی فروید «روان‌شناسی فردی» نام گذاشت» (سیاسی، ۱۳۷۹: ۸۱).

آدلر در کارهای علمی خود غالباً تجدید نظر می‌کرد و به تغییر یا اصلاح آن‌ها می‌پرداخت و آن‌ها را به صورتی مناسب‌تر درمی‌آورد و به اصول اصلی نظریه خود استحکام می‌بخشید و نمونه این تغییر و تحول فکری این است که «او نخست محرک رفتار آدمی را جنبه شهوی (شهوت جنسی) او، که نتیجه‌اش پرخاشگری است، می‌پنداشت؛ ولی چیزی نگذشت که معتقد شد به این که انگیزه اصلی «قدرت‌طلبی» است و سرانجام انگیزه واقعی رفتار آدمی را «برتری‌جویی» اعلام داشت. انگیزه دیگر آدمی که برتری‌جویی از آن ریشه می‌گیرد، به اعتقاد آدلر، «احساس حقارت» و کوشش در رفع موجبات این احساس، یعنی از بین بردن نقص و کمبود است. او خود در واقع نمونه عالی نظریه خود

بوده است؛ زیرا چنان‌که اشاره شد، پیوسته می‌کوشید به رفع نقص پردازد، تحقیق را کامل‌تر و کار خود را بهتر کند» (همان: ۸۲). از منظر آدلر، احساس حقارت و عقده حقارت «مانند رشته رنگینی در تمام حالات اختلال روانی کشیده شده است. در افراد دارای عقده حقارت تلاشی روانی آغاز به رشد می‌کند تا آن‌ها به وسیله آن ترس و عدم کفایت خود را زیر سرپوش آن مخفی نگه دارند. آدلر این تلاش را ارزش‌طلبی یا آرزوی دستیابی به قدرت نام داده است» (ولک، ۱۳۸۸: ۵۹). بنیادی‌ترین اصل نظریه روان‌شناسی فردی، اصل حقارت است. «به اعتقاد آدلر، وجود احساس حقارت در همه افراد بشر امری معمولی و مشترک و منبع همه تلاش‌های اوست» (کریمی، ۱۳۸۶: ۳۸۱)

«آدلر (۱۹۵۶) احساس حقارت را اساس عاطفی تمام تلاش‌های ضروری انسان می‌دانست. پیشرفت، رشد و نمو تمام انسان‌ها تلاشی است که برای پیگیری بر حقارت‌های خود، چه خیالی باشد و چه واقعی انجام می‌دهند. در حقیقت آدلر معتقد بود که احساس حقارت و تلاش‌های منتج از آن که به منظور جبران صورت می‌گیرد، علت تمامی پیشرفت‌هایی است که در سرنوشت انسانیت رخ می‌دهد» (هجل و زیگلر: ۱۳۷۹: ۱۰۱)

آدلر این احساس را امری اجتماعی می‌داند که تنها در اجتماع تحقق می‌یابد. از منظر آدلر احساس حقارت به جای این‌که علامت نابهنجاری باشد می‌تواند منشأ خلاقیت و موفقیت در فرد شود «احساس‌های حقارت، ما را برای تلاش کردن جهت کسب مهارت، موفقیت و برتری با انگیزه می‌کند» (کری، ۱۳۸۵: ۱۰۶). «اما آنچه در این فرایند غیر طبیعی و ناهنجار است تبدیل این احساس به «عقده حقارت» (Inferiority Complex) است. بدین معنا که فرد برای رفع نقص‌ها، ضعف‌ها و کاهش احساس حقارت به جست و جوی جبران نقص و ناتوانی برخواهد آمد. در این راستا اگر راه‌های سالم و سازنده که منتهی به علاقه اجتماعی می‌شود، فرد از طریق راه‌های جبرانی سالم در یکی از فرایندهای جبرانی سازنده شرکت می‌کند و با پیشرفت در آن احساس حقارت خود را به برتری تبدیل می‌سازد؛ ولی اگر این راه‌های جبرانی سالم به فرد نماینده نشود، احساس حقارت تبدیل به عقده حقارت شده و فرد برای جبران آن، به هر وسیله‌ای متوسل می‌شود که در بیشتر موارد، راه‌های غیرسالم و گاه ضد اجتماعی است» (اشپربر،

از این رو، «زمانی که احساس‌های ذهنی عقده‌ حقارت را تحریک می‌کنند، مفهوم پیدا می‌کند؛ برخی افراد با پیشروی به سوی سلامت روانی و سبک زندگی سودمند، این احساس حقارت را جبران می‌کنند، در حالی که برخی دیگر به «جبران افراطی» (Overcompensation) روی می‌آورند، برای سرکوب کردن دیگران یا کناره‌گیری نمودن از آن‌ها با اختیار سبک زندگی بی‌حاصل، عمل می‌کنند» «فیست؛ فیست، ۱۳۷۸: ۹۳».

اصطلاح عقده‌ حقارت به معنای وسیع و کلی عبارت است از «دربرگیرنده تمامی انعکاسات نشانه‌های ظاهری شخصیت است که بروز آن‌ها در افراد نمایشگر علت‌های درونی خاص است» (منوچهریان، ۱۳۶۲: ۹). آدلر، سه وضعیت در دوران کودکی را که منجر به عقده حقارت می‌شود به این ترتیب شرح می‌دهد: حقارت عضوی (Physical Humiliation)، لوسی (Spoiling) یا نازپروردگی (Pampering) و سهل‌انگاری (Neglect) (هجل و زیگلر، ۱۳۷۹: ۱۰۱).

به باور آدلر، منظومه خانواده اولین محیط اجتماعی را تشکیل می‌دهد. هر کودکی می‌کوشد تا در این منظومه با رقابت‌ورزی، مورد توجه قرار گیرد و موقعیتی برای خود به وجود آورد. آدلر خاطر نشان می‌کند دو نوع از تجربیات کودک به طور اخص ممکن است به عقده حقارت بیانجامند. یکی لوس کردن است و دیگری نادیده گرفتن و طرد کردن است. به نظر آدلر، «کودکان نازپرورده نیز دست‌خوش احساس کهنتری می‌باشند؛ چرا که اینان مستبد و خود رای هستند، از نظر اجتماعی پرورش نیافته‌اند و ارزش‌ها و خواسته‌های آنان رشد غیر واقعی دارد، خود محور و متقاضی هستند و از بلوغ لازم روانی برخوردار نمی‌باشند. کودکی که مورد توجه افراطی قرار گرفته است، با این اعتقاد بزرگ می‌شود که دیگران باید از وی مراقبت کنند. چنین کودکی، ناتوان از کمک کردن است و اعتماد به نفس اندکی دارد» (فرگوسن، ۱۳۹۵: ۳۳). از سوی دیگر، وقتی کودک که محتاج محبت و امنیت جستن در خانواده است دریابد که پدر و مادر او را نادیده می‌- انگارد یا هدفی جز مطیع بار آوردن او ندارند، دیگر مأمنی برای اتکا و برآوردن نیاز مهرورزی خویش نزد آنان نمی‌یابد و به تدریج می‌آموزد از قدرت مهرورزی خویش کمتر استفاده کند. از سوی دیگر شیوه تعلیم و تربیت استبدادی غالباً به اعمال روشی «رام کننده» مبدل می‌شود و کودک را به رفتاری وا می‌دارد که در باطن از آن گریزان است

(راتنر، ۱۳۹۰: ۱۳۱-۱۳۲). «کودک طرد شده و مورد غفلت قرار گرفته، احساس ناتوانی در یاری رسانی دارد؛ زیرا دیگر افراد از کارهای وی استقبال نمی‌کنند و تلاش‌های او را نادیده می‌گیرند. یأس در هر دو دسته از کودکان آشکار است» (فرگوسن، ۱۳۹۵: ۳۴). «اما مشخصه اصلی در این دو مورد ترس از زندگی است این ترس را با ستیزه‌ورزی و رد همه مقولات تربیتی تعادل می‌بخشد» (راتنر، ۱۳۹۰: ۴۱).

به نظر آدلر، چنین احساسی یا به تعبیر دیگر چنین عقده یا گرهی بر حسب موارد گوناگون بر حسب موارد گوناگون سرچشمه رفتارها و کردارهای متعدد و متنوعی است. این رفتارها از تسلیم تا شورش، از کم‌رویی و پس رفتن تا استبداد و استیلا، از شرارت تا اطاعت و بندگی بی حد و حصر، از رخوت و عدم اراده آهنین و خلل‌ناپذیر و کلیه درجات بین این قطب‌ها می‌توان طبقه‌بندی کرد.

آدلر، «احساس کهری را انگیزه واقعی تقریباً کلیه رفتارها قلمداد کرد و به اعتقاد وی، مکانیسمی که کودک یا نوجوان یا به طور کلی یک فرد به کار می‌اندازد تا علیه کهری خود مبارزه کند، همواره بر یک اصل متکی است و آن اصل جبران یا تلافی است. جبران یا تلافی به منزله از بین بردن نارسائی نیست؛ بلکه پاره‌سنگ یا وزنه‌ای است که در کفه مخالف گذاشته می‌شود تا فرد خود را باز یابد؛ و هر قدر فردی در مقابل واکنش‌های دیگران و شکست‌های خویش خود را سرافکننده‌تر حس کند، بیشتر احساس می‌کند که باید سطح ارزشی را که برای خود قائل شده است، بالاتر برد. ولی از سوی دیگر از آنجا که سطح این ارزش پایین است خود را برای اصلاح رفتار یا تغییر جهت اساسی نالایق‌تر احساس می‌کند. این به جنبش در آوردن نارسای انرژی و این یأس و باز پس رفتن، احتیاج به مطمئن ساختن خویش و جستجوی کامیابی‌های فوری را که می‌تواند به شکل حالات پرخاشگرانه یا گرایش به یک لذت تسلی بخش در آیند، به وجود می‌آورند» (منصور، ۱۳۹۵: ۹-۱۰).

### ۳. چگونگی پیدایی شخصیت معصومه از زبان پری‌نوش صنیعی

پری‌نوش صنیعی در کتب «معجون عشق» در مورد چرایی پرداختن به شخصیت معصومه در رمان «سهم من» را، این‌چنین تعریف می‌کند: «من حرفی برای گفتن داشتم و



می خواستم جوری بنویسم که در نهایت صداقت باشد و دقیقاً کلامی باشد که به قهرمان داستانم بیاید... من دوست داشتم کار تحقیقی ای در مورد زنان انجام بدهم. چون به این نتیجه رسیده بودم که ما نسل خاصی از زنان را داریم که امکانات کافی نگرفتند، اما مسئولیت های بزرگی از آن ها خواسته شده است. [صنّعی در ادامه توضیح می دهد] در این کار تحقیقی می نویسم مثلاً نزدیک ۷۰٪ ازدواج های این نسل براساس خواستگاری بوده و بدون شناخت قبلی. دیدار دختر و پسر قبل از ازدواج به چند بار محدود می شده، نقش برادران در زندگی خواهران، نقش مخرب بود. یا آن ها با همدیگر چه همبستگی داشتند یا اولین تجربه عاطفی در آن سن، بین ۱۴-۱۷ سالگی در راه مدرسه است. در ضمن در همان سن، سن ازدواج شان است، این ها را شوهر می دادند در حالی که دل در گرو دیگری داشتند. معمولاً این بچه ها دیپلم نمی گرفتند اصلاً رسم بود که بگویند ای بابا تا کلاس هشتم خوانده بس است، شوهر بکند. حالا یک کلاس خیاطی هم برود. این اصلاً یک فرهنگ جا افتاده ای بود در آن زمان. [خانم صنّعی در مورد این سؤال که شخصیت داستان از شهرستان به تهران آمده و چرا از قم شخصیت را آورده توضیح می دهد] اصلاً دلیل این که باید قهرمان داستان از شهرستان بیاید، این بود که دهه چهل ما، دهه مهاجرت است چون در ایران قرار است مملکت صنعتی شود و حتی یک شبه اروپا بشود... به هر حال قهرمان داستان من چون باید مال اکثریت جامعه باشد، باید از شهرستان بیاید. من می خواهم از مذهبی ترین شهرستان هم بیاید، چون تقابل مذهب و تمدن است. [اما چرا از قم؟] چون از قم مذهبی تر نداریم... با ورود مهاجران به تهران، تداخل فرهنگی شدیدی پیش می آید. در این تداخل فرهنگی پسرها آزادتر می شوند و هر کاری می خواهند می توانند بکنند، اما دخترها بسته تر می شوند؛ چون معتقدند دخترهای تهرانی خرابند باید مواظب باشید. آبرویان از بین نرود و فلان و فلان. بنابراین دخترها محدودتر می شوند. اگر دختری که در شهرستانی مثل قم زندگی می کند و می تواند عصر برود خانه عمه اش یا حضرت معصومه زیارت بکند، دیگر نمی تواند در تهران به تنهایی از خانه بیرون بیاید. اگر خوش شانس بود رفت و آمدش محدود می شد به راه خانه و مدرسه، و گرنه مجبور می شد خانه نشین کامل شود. [در مورد نام گذاری معصومه] چون زن ایرانی اغلب در نهایت معصومیت و بی گناهی درد می کشد. [معصومه] باید سمبل

آن زن‌های ایرانی باشد که تمام مصائب را تحمل کردند، بدون اين‌که گناهی کرده باشند. يعنی شما یک جزایي براي‌تان تعيين می‌شود بدون هیچ گناهی» (علیخانی، ۱۳۸۹: ۹۲-۹۵).

#### ۴. تحلیل شخصیت معصومه

به اعتقاد آدلر، «منظومه‌ی خانواده اولین محیط اجتماعی را تشکیل می‌دهد. هر کودکی، می‌کوشد تا در این منظومه با رقابت‌ورزی مورد توجه و اهمیت قرار گیرد و موقعیتی برای خود کسب کند. مطلوب بودن، رضایت از جنسیت کودک، جذب کردن ارزش‌های خانوادگی یا همانند سازی یا قرار گرفتن در کنار یکی از والدین یا هم‌شیران می‌تواند زمینه را برای احساس داشتن موقعیت مهیا کند» (علیزاده، ۱۳۹۸: ۵۴). بر این اساس، محیط عامل اصلی احساس کهرتري می‌باشد و محیط خانواده از اهم آن است. مقایسه‌های نادرست، فرزندان بزرگ را بچه پنداشتن، تحقیر کردن، دامن زدن به رقابت-ها، بی‌توجهی و نادیده گرفتن و از سویی دیگر نازپروردگی همگی از عواملی هستند که موجب ایجاد عقدهٔ حقارت می‌شوند. کودک عوامل موجود در محیط خانواده را به دنیای خارج تعمیم می‌دهد و روابط و تعابیرش را بر آن اساس بنیان می‌نهد.

معصومه در فضای سرشار از تضاد زندگی رشد یافته است، سبک زندگی نازپروده برادرانش در مقابل سبک زندگی غفلت‌شدهٔ معصومه حالتی ناسازگار را به وجود آورده است؛ وقتی معصومه در برابر تضاد رفتاری بین خود و برادرانش انتقاد می‌کند، می‌گویند «اون مرده ولی تو دختری» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۶۱). این رابطه خشن و ناهنجار و ناسالم در مورد معصومه به حدی است که به جنسیت خود نیز معترض می‌شود «ای کاش منم پسر بودم» (همان: ۱۶). «آدلر قاطعانه برای اثبات تساوی حقوق زن و مرد فعالیت می‌کرد و معتقد بود که فرهنگ با پیش‌داوری توهم‌آمیز دربارهٔ برتری مرد و ارزش فزون‌تر شأن او نسبت به زن، زن را در احساس زندگی‌اش حقیر می‌شمارد و با چنین داوری سنتی، علایق و وابستگی‌ها او را می‌رباید؛ اما این در واقعیت امر، لطمه‌ای است که فرهنگ به خودش می‌زند. آدلر موکداً می‌گوید، ما به ظن قوی باید شکرگزار، برقراری حسن رابطه

مادر باشیم که سهم بزرگ احساس هم‌بستگی آدمی را می‌سازد و بدین وسیله پایه‌اساسی فرهنگ را بنیان می‌نهد» (راتنر، ۱۳۹۰: ۱۱۹).

مادر معصومه، در فرهنگی رشد یافته است با باورهای مبتنی بر جهل، خرافات و نادانی که نسل به نسل گشته است و به او رسیده و اکنون بر پایه همان اصول و باورهای اشتباه با فرزندان‌ش برخورد می‌کند و معصومه نیز در این دور باطل بی‌اختیار گرفتار شده است. در این فرهنگ مردها فرمان می‌رانند و زنان باید اطاعت کنند و این حقیقت یعنی قانون نانوشته سلطه‌پذیری زن، که در خانواده آن‌ها امری عادی است البته دختر خانواده چاره‌ای جز تسلیم ندارد و در اجبار تحت انقیاد دیگران قرار گرفته است. اما آن‌چه در جامعه مرد سالار بر افکار زن سایه انداخته، این است که «خود زن نیز قبول دارد که جهان در مجموع مردانه است، آن را مردان ساخته‌اند، اداره کرده‌اند، امروز نیز بر آن تسلط دارند؛ اما زن خود را مسئول در نظر نمی‌گیرد، قرار است که زن کهنتر و وابسته باشد، زن، درس خشونت فرا نگرفته است، هرگز به مثابه نفس در برابر دیگر اعضای جامعه سر بر نیاورده است؛ زندانی تن و اقامت خود است، در قبال خدایانی با سیمای انسانی که هدف‌ها و ارزش‌ها را تعیین می‌کنند؛ خود را دارای حالت انفعالی در نظر می‌گیرد...، آن‌ها حقایق و قوانینی که مردان دیگر پیشنهاد می‌کنند، باید بدون بحث بپذیرند. سهم زن اطاعت و احترام است» (دوبووار، ۱۳۸۵: ۵۰۴).

احساسی که معصومه در نتیجه شکست‌ها، طردشدن‌ها دارد احساس ناکامی و نامقبول شدن است او همه را برتر از خود تصور می‌کند و خود را فاقد استعداد می‌یابد، و این احساسات و استدلال‌ها او را بیش از پیش به عقده حقارت سوق می‌دهد. معصومه از طرف مادر و برادران طرد شده است، تنها پدر را حامی خود تصور می‌کند؛ چراکه پدر خانواده با وجود این‌که او دختر است از او حمایت می‌کند. والدین معصومه با خلق و خوی متفاوت در رمان به تصویر کشیده شده‌اند، مادر معصومه، فاقد ظرافت خلقی و حالت ارتجاعی انعکاس یافته است؛ مادری که تمام هم و غم خود را مصروف پسران می‌کند و کاملاً دختر را نادیده می‌گیرد. «هیچ یادم نمی‌آید که قربان صدقه من رفته باشد، همیشه یا مشغول بچه‌های بعدی بود یا مواظب داداشای بزرگ‌تر که از جانش بیشتر

دوست‌شان داشت، من این وسط گم شده بودم نه آخری بودم و نه پسر» ( صنیعی، ۱۳۹۵: ۷۳).

معصومه احساس می‌کند پدر درک مناسبی از او دارد « آقا جون دل رحم بود مرا با این که دختر بودم دوست داشت به نظرم توی خونه ما اون تنها کسی بود که مرا می‌فهمید» ( همان: ۱۷). «به اعتقاد آدلر رسوم فرهنگی - نه آناتومی - بر خیلی از مردان و زنان تأثیر می‌گذارد تا بر اهمیت مرد بودن، بیش از حد تأکید کنند، وضعیتی که او را «نرینه‌نمایی» نامید. در تعدادی از جوامع، مردان و زنان، زن بودن را پست می‌دانند و این وضعیت اسفبار و غیر طبیعی، علت بسیاری از اختلافات زناشویی، مشکلات برتری و عقده‌ حقارت است» (فیست؛ فیست، ۱۳۸۸: ۱۰۴).

درک پدر از دخترش سطحی و ظاهری است، در باطن پدر نیز اغلب با دیگران در نادیده گرفتن معصومه هم صدا می‌شود « احمد و محمود موافقت نمی‌کردند که من به هیچ عنوان از خانه خارج شوم، آقاجون هم دخالتی نمی‌کرد من برایش مرده بود.» ( صنیعی، ۱۳۹۵: ۸۰).

به اعتقاد آدلر، با نرینه‌نمایی در محیط خانواده «به خیلی از پسرها آموخته می‌شود که مرد بودن به معنی جسور بودن، قوی بودن و مسلط بودن است. مظهر موفقیت برای پسرها برنده شدن، قدرتمند بودن و در رأس بودن است» (فیست؛ فیست، ۱۳۸۸: ۱۰۵). « علی موهایم را دور دستش پیچیده بود و مرا به داخل اتاق می‌کشید... احمد پرید وسط اتاق و با پشت دست چنان به دهانم کوفت که مزه شور خون تمام دهانم را پر کرد.» معصومه در مقابل رفتار برادران احساس بیچارگی می‌کرد « هیچ دفاعی ممکن نبود به طور کامل خلع سلاح و تسلیم شده بودم با وحشت و نگرانی به آقاجون نگاه می‌کردم» (صنیعی: ۱۳۹۵: ۶۷). به باور آدلر، از سوی دیگر « دخترها معمولاً یاد می‌گیرند منفعل باشند و وضعیت حقیری را در جامعه بپذیرند، از خودشان بیزار شده و شدیداً درمانده و مطیع می‌شوند و تسلیم این عقیده می‌شوند که آن‌ها موجودات حقیری هستند» (فیست؛ فیست، ۱۳۸۸: ۱۰۵). «پروانه طرفدار دلکش بود، منم باید طرفدار دلکش می‌شدم و گرنه پروانه با من دوست نمی‌شد» ( صنیعی، ۱۳۹۵: ۲۳) بلدرفتاری و طردشدگی معصومه، از سوی والدین موجب شده است تا نتواند مفهوم محبت را به درستی تجربه کند و به

معنای مثبت ارتباط با دیگران، دست یابد در نتیجه، معصومه دچار سرگردانی و بی هویتی شده تا جایی که به نادیده گرفتن احساسات و توانایی‌های خود منجر می‌شود « این نوع احساس بی‌ارزشی و بی‌هویتی صد در صد ناشی از خود آنان نیست. اطرافیان چنین فردی سبب شده تا در این جهت حرکت کنند» (آدلر، ۱۳۷۸: ۶۹).

آدلر نقش مادر را بیش از هر توصیف، کلیدی برای گشایش مسائل تربیتی کودک می‌داند. مادر باید در برداشت عاطفی کودک، به عنوان پشتوانه امنیت خاطر و جلب اعتماد او قرار گیرد. اگر مادر نتواند نخستین کنش خود را به ثمر برساند، کودک ممکن است به فقدان یا نارسایی تحول احساس اجتماعی گرفتار گردد، در چنین موقعیتی زمینه روان گسستگی یا دوپارگی در شخصیت کودک پدیدار می‌شود؛ اما آنچه در این فرایند غیر طبیعی و ناهنجار است تبدیل این احساس به عقده حقارت است. نادیده گرفتن و بی‌توجهی به احساسات معصومه، مخصوصاً از جانب مادر او را به وادی عقده حقارت می‌کشاند. معصومه در محیط نابهنجار رشد یافته است از این رو، سهل انگاری و نادیده گرفته شدن در او منجر به عقده حقارت شده است «زیرا این نوع کودکان اساساً ناخواسته (Unwanted) بوده و با فقدان اعتماد به توانایی‌های خود برای مفید بودن و به دست آوردن عواطف و احترام به دیگران رشد می‌کنند» (هجل و زیگلر، ۱۳۷۹: ۱۰۲).

#### ۴-۱. مکانیسم جبران یا گرایش‌های محافظ

در روان‌شناسی، «جبران» (Compensation) عبارت از راه‌کاری است که از طریق آن آگاهانه یا ناآگاهانه، ضعف‌ها، ناامیدی‌ها، تمایلات یا احساسات نابسندگی و بی‌کفایتی در یک حوزه از زندگی با موفقیت یا سربلندی در حوزه دیگری از زندگی پوشش داده شود. سازوکار جبران می‌تواند برای پوشش دادن ضعفی واقعی یا خیالی، شخصی یا فیزیکی مورد استفاده قرار گیرد. جبران مثبت ممکن است به شخص در غلبه بر مشکلاتش کمک کند. از سویی دیگر، جبران منفی از کمک کردن ناتوان است، که منجر به تقویت احساس مادونی می‌گردد. به عقیده آدلر، همه نشانه‌های روان رنجوری برای محافظت از عزت نفس فرد به وجود می‌آید. این نشانه وظیفه گرایش‌های محافظ را بر عهده دارند تا از خود انگاره کاذب محافظت کنند» (فیست؛ فیست، ۱۳۸۸، ۱۰۱).

## ۴-۱-۲. جبران خیالی

«ممکن است جبران‌ها کاملاً جنبه خیال‌بافی داشته باشند. در این صورت فرد به عالم خیال و تصور و رویا پناه می‌برد و در میان این تصورات نقش‌هایی در زمینه جبران مضاعف به خود تفویض می‌کند و نیز گریز به دنیای خواندنی‌ها، نمایش‌ها یا لذت‌های مربوط به تحسین زیبایی‌ها یا پناه بردن به فعالیت‌هایی که ارزش تولیدی ندارد؛ همچون جمع‌آوری مجموعه‌ها، روش جستجوی تجمل و ظرافت، و غیره، در کمک جبران خیالی هستند» (منصور، ۱۳۹۲: ۴۵).

معصومه در نوجوانی عاشق پسری به نام سعید می‌شود؛ که این عشق دو طرفه بود، چرا که سعید هم نسبت به معصومه ابراز علاقه می‌کرد؛ اما با توجه به این‌که پسران خانواده از قدرت کافی برخوردار بودند، بعد از با خبر شدن از رابطه معصومه و سعید رابطه‌ای که فقط به چند دیدار آن‌هم در مسیر مدرسه ختم می‌شود، مانع رسیدن این دو به هم شدند. در اثر این ممانعت از طرف خانواده، معصومه با شکست عشقی رو به رو می‌شود و اغلب برای رهایی از رنج شکست، به خیال پناه می‌برد. «در درونم ارتباطی محکم هر چند ناگفته با او احساس می‌کردم» (صنعی، ۱۳۹۵: ۳۵). «اصلاً آن‌چنان از درون گرم بودم که هیچ احساس سرما نمی‌کردم» (همان: ۴۳). به نام‌های که از سعید دریافت کرده، دل‌خوش است و آن را با ارزش‌ترین شیء در زندگی‌اش تصور می‌کند؛ در این میان از هر فرصتی برای خواندن نامه که عزیزترین و باارزش‌ترین شیء زندگی‌ام بود استفاده می‌کردم» (همان: ۵۳).

«انسان با پناه بردن به نیروی تخیل، برای خود دنیایی پر از شادکامی و توفیق بنا می‌کند و به آرزوهای غیرقابل حصول به راحتی دست می‌یابد. فرد مبتلا به عقده حقارت از واقعیت فرار می‌کند و در عالم اوهام و تصورات فرو رفته و دچار بدبینی می‌گردد و نیز احساس ترس یا شرم در مواجهه با دیگران و دوری و گوشه‌نشینی از مردم را دارد» (منوچهریان، ۱۳۶۸: ۴۷). معصومه سعید را بیش از همه دوست دارد و تنها با رویای سعید زندگی می‌کند؛ در تخیل، تمایلات و حالاتی که برایش مطلوب است و در حسرت این رفتارها می‌باشد، به سعید ربط می‌دهد «در رویاهایم در نهایت عشق و سعادت بودم،

سعید شوهری نمونه، مردی آرام، خوش خلق، مهربان، محبوب، فهمیده و باشعور بود، هرگز با من دعوا نمی کرد، مرا تحقیر نمی کرد، وای که چقدر دوستش داشتم، آیا هرگز زنی آن چنان که من عاشق سعید بودم مردی را دوست داشته است؟ کاش می شد تنها در رویا زندگی کرد» (همان: ۸۵)

معصومه به خاطر عدم حمایت و طرد از طرف خانواده اش، مجبور به ازدواج با حمید می شود؛ اما از طرف حمید نیز مورد حمایت قرار نمی گیرد، از این رو، به خاطر توجهی از جانب حمید بیش از پیش در لاک رویا و خیال پناه می برد، طوری که در بدنیآ آمدن فرزند دومش؛ وقتی مادرش از معصومه می خواهد اسمی برای پسرش انتخاب کند، «بی اختیار گفتم: سعید...!... اسم بچه ات را سعید نذار. - چرا؟ - خودتو به اون را زن خوب می دونی من چی می گم، چرا می خواهی این کارو بکنی و دوباره خاطرات ناراحت کننده- ای رو برای خودت زنده کنی؟- نمی دونم، شاید می خوام توی این خونه یخ زده اسم آشنایی رو صدا کنم، نمی دونی چقدر تنهام و احتیاج به محبت دارم. آخ که اگه فقط یک سر سوزن عشق تو این خونه بود، من حتی اسمش [سعید] رو هم فراموش کرده بودم» (همان: ۱۸۶). معصومه با پناه بردن به عالم خیال و تصور، در حقیقت سعی دارد بین روان گسسته خود تعادلی ایجاد کند؛ چراکه «انسان در زندگی خیالی و رویایی، توانایی و اقتداری را می جوید که در زندگی واقعی نمی تواند به آن دست یابد» (احمدوند، ۱۳۷۴: ۵۹).

#### ۴-۱-۳. مکانیسم گریز و یأس

مکانیزم فرار از واقعیت یا بروز یأس و ناکامی در مواردی به کار می افتند که جبران طبیعی یا به هنجار امکان پذیر نیست یا راه بر آن بسته است. در این صورت انسان خود را دست خوش ناتوانی و شکست می سازد، نسبت به خود شک می کند و کمبود انرژی و جرأت در وی محسوس می گردد و آن وقت است که در وادی شکست های پی درپی می غلتد و همین شکست های بعدی احساسات نخستین را تحکیم می کنند. در چنین مواردی نقشه زندگی بر پایه گریز از مسئولیت و امتناع ناآگاهانه از هر نوع سعی و کوشش طرح ریزی می شود. این تحول محنت بار به تدریج و هر بار بیش از پیش حوزه

فعالیت خلاق انسان را محدودتر می‌کند و سرانجام وی را به حالت دردناکی که متضمن واکنش‌های متقابل گوناگون است، سوق می‌دهد.

معصومه برای رهایی از محیط خانواده که مملو از تحقیرهای دردناک خانواده است، چاره‌ای جز ازدواج ندارد؛ چرا که برادرانش نمی‌توانند وجود او را در خانه تحمل کنند و مادر خانواده با برادران هم صدا شده است و موافق آن‌ها با معصومه برخورد می‌کند» داداش‌هاش می‌گن تا شوهر نکرده داغ ننگش با ماس» (صنّعی، ۱۳۹۵: ۸۳). معصومه تسلیم ارادهٔ خانواده می‌شود و رفتاری منفعلانه از خود بروز می‌دهد؛ چرا که به خوبی دریافته است «آن روزها چوب حراج مرا واقعاً زده بودند» (همان). «حالا دیگر خوب می‌دانستم تنها راه بیرون رفتن من از این خانه رفتن برای همیشه با مردی به عنوان شوهر است» (همان: ۸۱). «گاهی رشد شخصیت به علت گرایش افراد روان رنجور به گریختن از مشکلات، متوقف می‌شود. آذر این گرایش را کناره‌گیری یا محافظت از خود از طریق فاصله‌گیری نامید. افراد روان رنجور با ایجاد فاصله بین خودشان و مشکلات زندگی، به صورت ناهشیار از این مشکلات می‌گریزند» (فیست؛ فیست، ۱۳۷۹: ۱۰۳).

معصومه با کناره‌گیری از خانواده می‌خواهد از عزت نفس خود محافظت کند اما در حقیقت او به دنبال حامی است تکیه‌گاهی که بتواند او را از شر تحقیرهای خانواده خلاص کند. معصومه می‌خواهد به هر طریق ممکن از آن خانه فرار کند، دچار استیصال و روان‌گسستگی شده است و این حالت او را به فرد بی‌تفاوت و منفعل مبدل کرده است «مثل مسخ شده‌ها به یک نقطه خیره بودم. اصلاً برایم مهم نبود مردی که پهلویم نشسته و حالا همسر من است، کیست!» (همان: ۱۰۵). معصومه با ازدواج با حمید به یک تعادل و آرامشی سطحی روانی رسیده است. او حمید را غریبه می‌داند، اما با وجود آن دل‌تنگ خانواده‌اش نمی‌شود، چرا که معصومه از فضای ناهنجار خانواده‌اش فاصله گرفته است و احساس آرامش می‌کند «در این خانه، کتاب بود، موسیقی بود، رادیو بود و از آن مهم‌تر آرامش، تنهایی و استقلال داشتم، به اندازه سر سوزنی نمی‌خواستم خانواده‌ام را ببینم» (همان: ۱۱۷).

معصومه کاملاً نسبت به شوهرش حالت اتکایی دارد و از نظر مالی و عاطفی وابسته

حمید است. «در درون من هیچ احساسی برای غریبه وجود نداشت، فقط می‌خواستم



برگردد، تا اولاً از این بلاتکلیفی خلاص شوم، ثانیاً احتیاج به پول برای ادامه زندگی داشتم، ثالثاً به هیچ وجه مایل به بازگشت به خانه پدری نبودم. واقعیت این بود از پناهگاه جدیدی که یافته بودم و از این زندگی خوشم آمده بود» (همان: ۱۱۹). اصولاً آدلر ازدواج را نیازمند نوعی همکاری و مشارکت وجود می‌داند، در رویکرد آدلری، ازدواج در راستای تکالیف زندگی و در پی «من» ایده‌ال است. ازدواج بخشی از حرکت سبک زندگی به کمال است که به زندگی فرد انسجام و یگانگی می‌دهد. همچنین ازدواج نیاز زیستی - اجتماعی است که فرد، آن را در عشق، تعلق، قدرت، حمایت، امنیت یا هر نوع نیاز دیگر دنبال می‌کند. اگر فرد در انتخاب، ناهشیار باشد و در انتخاب ایده اشتباه کند، ناکامی ایجاد می‌شود و حرکت سبک زندگی مختل می‌شود. بی‌شک یک پایه این ایده در تعلق و پایه دیگر در گریز از احساس کهنتری است. هر ایده و هدفی غیر از علاقه اجتماعی کیفیت زندگی را کاهش خواهد داد (علیزاده، ۱۳۹۶: ۶۱).

معصومه در اصل ازدواج را ابزار برای گریز از احساس کهنتری انتخاب کرده است؛ در این راستا همدلی، مسئولیت‌پذیری، همکاری و مشارکت، دلگرمی، احساس برابری و پذیرش خود؛ که نشانه‌های عشق سالم هستند، اغلب در زندگی زناشویی معصومه مشاهده نمی‌شود. «من نباید مانع کارهای او باشم قانونی که هر چند بر اساس آن من از برخی حقوق انسانیم بهره‌مند شدم ولی در نهایت به سود من نبود» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۳۱). «پیام را کاملاً روشن و مشخص دریافت کردم، هرگز نباید سؤال کنم چرا، کی و کجا...»، «باید تابع شوهرم باشم نباید او را ناراحت کنم» (همان: ۱۳۴) «فراموش شده بودم، خوب می‌فهمیدم که در جمع آن‌ها وصله ناجوری هستم (همان: ۱۵۵). «می-خواستم هیچ نقصی نداشتم تا باعث سرافکنندگی حمید نشوم، می‌خواستم آن قدر کامل باشم که دیگر مرا مثل یک بچه عقب‌افتاده نامشروع در خانه پنهان نکند، جوری باشم که دوستانش مرا لایق پذیرفتن در گروه خودشان بدانند» (همان: ۱۵۲) «از نظر احساسی آشفته بودم، هیچ‌گونه کشش عاشقانه یا خواست غریزی وجود نداشت، ولی من خود را بدکار می‌دانستم، چون مرا از آن خانه نجات داده بود» (همان: ۱۳۴).

معصومه به خاطر تحقیر و نادیده گرفته شدن، فردیت و هویت خود را از دست داده است و تبدیل به فرد منفعلی شده است. او می‌خواهد فرار کند از تحقیر، از نادیده

شدن‌ها، و برایش فرقی نمی‌کند به چه کسی پناه می‌برد، و به کجا فرار می‌کند، معصومه با رفتار واکنشی و فعل‌پذیری، خود را تسلیم نظریات دیگران می‌کند. در این راستا با کمک از مکانیسم جبران فرار و گریز، هم از واقعیت فرار می‌کند و هم از محیط خانه، تا به طور موقتی امنیت خاطر و تعلق‌پذیری که شدیداً به آن محتاج است، را به دست آورد هر چند به قیمت فدا کردن احساسات خود باشد؛ معصومه دچار تعارض روانی شده و به مکانیسم‌هایی پناه می‌برد، که او را بیش از پیش در چرخه معیوب گرفتار می‌کند.

#### ۴-۱-۴. جبران ستیزه‌گرانه یا انتقامی

«این جبران تهاجمی که آن را می‌توان جبران انتقامی نام نهاد، گاهی شکل شوم و حزن‌انگیز به خود می‌گیرد. چنین جبرانی فرد را به خودکشی سوق می‌دهد» (منصور، ۱۳۹۲: ۲۰). معصومه که از عزت نفس کافی برخوردار نیست، با وارد شدن ضربه روحی و روانی، توان مقاومت در مقابل چالش‌ها را ندارد، تا جایی که اقدام به خودکشی می‌کند «تیغ را برداشتم و روی مچ دستم گذاشتم، خیلی تیز نبود باید فشار می‌دادم، دلم نمی‌آمد، می‌ترسیدم، سعی کردم خشم و غضب و ناامیدیم رو به خاطر آورم، یاد زخم‌هایی که احمد بر سعید وارد کرده بود، کردم و گفتم یک، دو، سه و تیغ را فشار دادم... خون سرازیر شد گفتم عیبی ندارد مدت بیشتری طول می‌کشید؛ ولی بالاخره تمام خون بدنم خارج می‌شد و می‌مردم. فایده‌ای نداشت زخم به اندازه کافی عمیق نبود، حتماً رگ را زده بودم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۰۹). «برای زنی که به اوج انکار رسیده، فقط یک مفر وجود دارد و آن نیز خودکشی است» (دوبوواری، ۱۳۸۵: ۵۱۹). در حقیقت ضربه و فشار روحی توان مقاومت را از معصومه سلب کرده است و این احساس حقارت که تبدیل به عقده حقارت شده است، باعث عدم انسجام شخصیت در او شده است که به ضعف در تکامل شخصیت معصومه منجر می‌شود.

فکر خودکشی در شرایط یکسان در انسان ظاهر می‌شود، موقعی که فرد در برابر مسأله‌ای که به راه حل فوری نیاز دارد و خطر سرخوردگی و تحقیر نیز آن را تهدید می‌کند، قرار می‌گیرد. «Schaffer» در مقاله‌ای با عنوان «روان‌شناسی آدلری» بیان می‌دارد: «خودکشی وسیله‌ای است که فرد می‌خواهد توسط آن بر دیگران ضربه وارد کند، لطمه

بزند، و آن‌ها را مورد اتهام قرار دهد، منظور از دیگران اطرافیان شخص است. در حقیقت شخص با اقدام به خودکشی می‌خواهد اطرافیان خود را به خاطر ظلمی که بر او روا داشته‌اند، تنبیه و مجازات کند» (Schaffer، ۱۹۷۱: ۱۰۷). اما حس گناه در آخرین لحظه‌ها مانع خودکشی معصومه می‌شود «احساس گناه نشان می‌دهد که چگونه هیجان‌ات در خدمت هدفی هستند» (فرگوسن، ۱۳۹۵: ۶۴). معصومه مدام با خود تکرار می‌کند «نه من نمی‌توانستم جهنم را تاب بیاورم، پس انتقام از اطرافیان چه می‌شود، چه‌طور دل‌شان را بسوزانم، چطور بهشان بفهمانم که به من ظلم کرده‌اند، نه من اگر این کار را نکنم دیوانه خواهم شد، باید آن‌ها را عذاب بدهم همان‌طور که مرا عذاب داده‌اند باید تا آخر عمر غصه‌دار و سیاه پوششان کنم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۰۹). «اقدام به خودکشی در میان زنان رایج است شاید علتش این است که آن‌ها بیشتر با توسل به نمایش، خود را ارضا می‌کنند. اغلب اوقات آنان بیشتر از مردان ادای خودکشی را در می‌آورند، ولی کمتر خواهان خودکشی هستند.» (دوبووار، ۱۳۸۵: ۵۱۹). «تیغ را پرت کردم، این کار از من بر نمی‌آید من هم مثل پروین خانم باید به سرنوشتم تن در دهم، خون دستم بند آمد، دستمالی روی آن گذاشتم و با صدای بلند گریه کردم» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۱۰).

#### ۴-۱-۵. مکانسیم بهانه‌تراشی

«رایج‌ترین گرایش محافظ یا مکانسیم جبران بهانه‌تراشی است که معمولاً در قالب «بله، اما» یا «فقط اگر» بیان می‌شود. افراد در حالت بله اما، ابتدا آن‌چه را که مدعی‌اند دوست دارند انجام دهند، بیان می‌کنند- چیزی که از نظر دیگران خوشایند است- بعد بهانه‌تراشی می‌کنند» (فیست؛ فیست، ۱۳۷۹: ۱۰۲). معصومه از جریحه‌دار شدن احساسات و یا برانگیختن خشم شوهرش می‌ترسد و زمانی که از غیبت‌های طولانی حمید ناراحت می‌شود، جرأت برخورد و انتقاد به خود نمی‌دهد «می‌دانستم اگر لب باز کنم و شکایتی از غیبت‌های طولانی حمید بر زبان آورم هم به حمید خیانت کرده‌ام و او را برای همیشه از دست خواهم داد» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۱۶۳). این‌جا معصومه تلویحاً با بهانه‌تراشی می‌خواهد، به آرامش روانی موقتی برسد؛ «بله» می‌داند باید انتقاد کند «اما» اگر انتقاد کند حمید از من ناراضی خواهد شد و او را از دست خواهم داد. یا در

تصمیم‌گیری‌های مهم بچه‌ها را بهانه می‌کند «بچه‌های من همیشه نقطه ضعف من بودن» (همان: ۵۲۶). یا بعد از مردن شوهرش، و دیدن مجدد سعید و پیشنهاد ازدواج وی « رویای رهایی و آزادی مرا به خود می‌خواند، آه چقدر احتیاج داشتم یک بار در عمرم خود را از قید هر مسئولیتی آزاد کنم ...، ولی قیافه خسته و وحشت زده شیرین رهایم نمی‌کند» (همان: ۵۱۸). می‌خواهد طعم آزادی را بچشد اما به خاطر این‌که دخترش را نرنجاند نمی‌تواند. اظهار «فقط اگر» همان بهانه‌تراشی است، ولی به صورت دیگر ادا می‌شود «ای کاش منم پسر بودم» (همان: ۱۶). به این معنی می‌توان تبیین نمود که معصومه بهانه می‌آورد اگر من پسر بود می‌توانستم موفق بشوم. در حقیقت «این بهانه‌تراشی از احساس ارزشمندی ضعیف محافظت می‌کند» (فیست؛ فسیت، ۱۳۷۹: ۱۰۲). در فرایند رمان، مکانیسم بهانه‌تراشی را در زندگی معصومه بیشتر شاهد هستیم. در حقیقت معصومه قربانی مکانیسم بهانه‌تراشی خود است که او در حالت جبرگرایی و منفعل نگه داشته است. و آدلر با تکیه بر اصل آزادی معتقد است «انسان بر حسب تأثرات داخلی و خارجی شکل می‌گیرد؛ ولی این اصل مطرح است انسان تا اندازه‌ای واجد آزادی است که ناهمواری‌های زندگی را به شیوه دلخواه هموار سازد» (راتنر، ۱۳۹۰: ۲۳).

#### ۴-۱-۶ مکانیسم متهم کردن خود

به اعتقاد آدلر «در این نوع مکانیسم فرد روان رنجور، با متهم کردن خود، یا زجر دادن به خود و احساس گناه مشخص می‌شود. زجر دادن به خود از جمله «مازوخیسم» افسردگی و خودکشی تدبیر محافظت از خود افراد روان رنجور برای کسانی است که به آن‌ها نزدیک هستند. احساس گناه، معمولاً رفتار پرخاشگرانه متهم کردن خود است. متهم کردن برعکس تحقیر است، هر چند که هدف هر دو رسیدن به حفظ تعادل روحی است؛ زیرا آن‌ها با متهم کردن خود، خویشتن را خوار می‌شمارند تا از این راه دیگران را آزار دهند و در عین حال از احساس عزت نفس اغراق‌آمیزشان محافظت کنند» (فیست؛ فیست، ۱۳۷۹: ۱۰۳). احساس گناه همواره با معصومه همراه است حتی در واکنش به اسم خود نیز احساس گناه می‌کند «ولی این‌که نوشته اسمم با چهره و شخصیتم

هماهنگ است ناراحت می‌کرد، آیا دریافت همین نامه دلیل بر عدم معصومیت من نیست؟ آیا واقعاً معصوم بودم عاشق می‌شدم؟» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۵۳). معصومه مدام خود را در برابر مشکلاتی که مسئول آن‌ها نیست خودش را مقصر می‌داند «تقصیر منست که حمید رغبتی به خانه ندارد» مشخصه بارز احساس گناه، تمرکز بر گذشته و ارتباط آن با منزلت و مرتبه خویش است... احساس گناه نشان دهنده هیجان خودمحور است که بر جایگاه فرد به عنوان خطاکار تمرکز می‌کند (علیزاده و سجادی، ۱۳۸۹: ۶۸). یا خود را برزنده همسری شوهرش نمی‌داند «از داشتن زنی مثل من شرمنده نیستی؟» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۲۷۲).

در «مازوخیست» دو گرایش عمده به چشم می‌خورد. یکی خود کوچک کردن است. شخص اغلب از وجود آن گرایش آگاه نیست، ولی نتیجه‌اش را درک می‌کند؛ مانند احساس جذاب نبودن، متشخص نبودن، بی‌مصرف بودن و بی‌ارزش بودن. مازوخیست گرایش به خود کوچک کردن دارد. گرایش دیگر مازوخیست وابستگی و عدم استقلال است. مازوخیست به دیگران اتکا دارد؛ زیرا ایمنی وی موقوف به هم‌سانی با مواردی است که به نظر خودش مردم از او متوقعند. برای مازوخیست وابستگی، شرط زندگی است. وی بر این باور است بدون دستگیری دیگران مانند زندگی بدون هوا غیر ممکن است. برای سهولت، کسی را که مازوخیست به او متکی است طرف می‌نامیم، اعم از پدر، مادر، خواهر، همسر، فرزند، دوست یا شریک. مازوخیست خود قادر به انجام کاری نیست و در تصمیم‌گیری همیشه چشمش به طرف است تا هر چه می‌خواهد از طرف دریافت کند: عشق، موفقیت، مقام و منزلت، مراقبت، حمایت؛ بی آن‌که متوجه باشد توقعات او حاکی از حقارت و انگل‌وارگی است. و گاهی نمی‌داند که طرف شخص شایسته‌ای برای اجابت خواست‌های او نیست و نخواهد بود. وی نمی‌خواهد محدودیت‌های موجود در برخی روابط را بپذیرد؛ لذا عطش سیری‌ناپذیری به هرگونه توجه، محبت و حمایت دارد؛ در عین حال خود را بازیچه سرنوشت و دست تقدیر می‌داند و نمی‌تواند تصور کند که ممکن است مهار سرنوشت را به دست خودش بگیرد» (هورنای، ۱۳۹۳: ۲۵۴ - ۲۵۵). «اغلب فکر می‌کنم واقعاً سهم من از زندگی چی بود؟ آیا

اصلاً سهم مشخص و مستقلى داشتم؟ يا جزئى بودم از سهم مردان زندگيم» (صنيعى، ۱۳۹۵: ۵۲۶).

#### ۴-۲. من خلاقه

آدلر، با اعتراف به اهميت وراثت و محيط در شکل‌گيرى شخصيت، تاکيد مى‌کند که انسان به وضوح چيزى بيش از محصول اين دو نيرو است. بنابر اين در نظر وي انسان‌ها داراي قدرت خلاقى هستند که اين دو نيرو را تحت کنترل زندگى آنان در مى‌آورد. «چيزى که فرد با خود به دنيا مى‌آورد مهم نيست، بلکه مهم آن است که او چه استفاده‌اى از اين آمادگى به عمل مى‌آورد... و اما درباره اثر محيط، چه کسى مى‌تواند ادعا کند که تاثيرات مشابهى وجود دارد... آيا پاسخ‌هاى که دو نفر مى‌دهند به يک‌ديگر شبیه است؟ بنابر اين ما ضرورت در نظر گرفتن نيروى ديگرى را در مى‌يابيم، قدرت خلاق فرد» (هجل و زيگلر، ۱۳۷۹: ۹۸). «اواخر تابستان بود، موعده نام‌نويسى دانشگاه نزديک مى‌شد بايد تصميم مى‌گرفتم يا براى هميشه از ادامه تحصيل منصرف مى‌شدم و اين آرزوى ديرين را به گور مى‌بردم يا با پذيرش سختى و فشار نام‌نويسى مى‌کردم... کار در اداره لزوم تحصيل را پيش از پيش نشانم مى‌داد، وقتى مى‌ديدم کسانى فقط به دليل داشتن مدرک بالاتر به من امر و نهى مى‌کنند و اشتباهاتشان را پاى من مى‌گذارند، متأسف مى‌شدم و ميل رفتن به دانشگاه در من زبانه مى‌کشيد. در ضمن از هنگامى که فهميدم تا سال‌هاى سال بايد به تنهائى زندگى را اداره کنم، در فکر راهى براى کسب درآمد بيش‌تر که بتواند جوابگوى نيازهاى آتى بچه‌ها باشد، بودم» (صنيعى، ۱۳۹۵: ۲۶۸).

در حقيقت من خلاق معصومه، محرک واقعى و انگيزه اصلى مى‌شود براى رشد شخصيت او، معصومه از طريق من خلاق مى‌کوشد به زندگى خود معنى ببخشد و هدف و هم‌چنين وسيله رسيدن به هدف را ابداع مى‌کند. آدلر، خود خلاق را يک نظام شخصى و ذهنى مى‌داند که تجربه‌هاى فرد را تعبير مى‌کند، به آنها معنا مى‌بخشد و از طريق جستجو و تحقيق، اقدام به خلق آنها مى‌نمايد تا شيوه زندگى که منحصر به خودش مى‌باشد را محقق سازد. معصومه با وجود پسران و زندگى‌اى که خودش اداره مى‌کند، تصميم مى‌گيرد به دانشگاه برود «زيرا در اين دوران فهميدم توان انسان بيش‌تر از

آن چیزی است که می‌پندارد، بعد از مدتی شخص با برنامه زندگی‌اش هماهنگ می‌شود و ریتم فعالیت‌ها متناسب با حجم کارها می‌گردد» (همان: ۲۷۳).

#### ۴-۳. علاقه اجتماعی

«انسان‌ها موجوداتی اجتماعی هستند و نیاز دارند کنار یکدیگر بوده، با هم‌دیگر کار کنند، مشارکت داشته باشند و به همدیگر وابسته شوند. در میان نظریه‌های روان‌شناختی، نظریه روان‌شناسی آدلر، بیش از همه اهمیت ارتباط فرد با محیط اجتماعی را مورد توجه قرار داده است؛ به گونه‌ای که یکی از مهم‌ترین مفاهیم این نظریه، مفهوم «علاقه اجتماعی» است. آدلرگراها معتقدند که فهم انسان تنها در سایه بررسی ارتباط او با سایرین امکان‌پذیر است. اساس رویکرد آدلری فرض این موضوع است که تمام رفتارهای انسان برای یک هدف اجتماعی اتفاق می‌افتد و از کودکی تعلق داشتن به کل جامعه، هدف اساسی فرد است» (علیزاده و سجادی، ۱۳۹۸: ۳۰-۳۱). آدلر مفهوم علاقه اجتماعی را در اواخر زندگی‌اش در اعتراض به عقاید گذشتگان و خصوصاً غریزه‌گرایان بیان نمود.

به اعتقاد آدلر «کنار آمدن با دیگران اولین تکلیفی است که در زندگی با آن روبرو می‌شویم. سطح سازگاری اجتماعی بعدی ما که بخشی از سبک زندگی ماست، بر روش برخورد ما با مشکلات زندگی تأثیر می‌گذارد» (شولتز، ۱۳۸۹: ۱۵۲). «تعریف دقیق علاقه اجتماعی مشکل است، ولی رابطه آن را با مفهوم همدلی (Empathy) قبلاً توسط آدلر با جمله‌ی: دیدن با چشمان دیگر، شنیدن با گوش‌های دیگر، یا احساس کردن با قلب دیگران به روشنی مشخص شده بود» (ابریست، استورت، ۱۳۹۳: ۳۸).

تصویری که از معصومه منعکس شده است، این گونه است که او در نقش فرزند و خواهری مطیع، همسری فداکار و مادری ایثارگر ظاهر شده است به بیان دیگر، با چشم‌های آن‌ها دیده، با گوش‌های آن‌ها شنیده و با قلب‌شان احساس کرده است. اما این رفتارهای معصومه نشأت گرفته از کوچک شمردن ارزش خود است که با تعریف کلی علاقه اجتماعی منافات دارد «اگر چه ممکن است نگرش ایثار و فداکاری، خصیصه‌های مسلط علاقه اجتماعی بعضی از افراد را تشکیل دهد، این مفهوم نباید با ایثار و زیستن

مطلق برای دیگران اشتباه شود. اساس علاقه اجتماعی، احساس مساوی بودن است و نه ضرورتاً تساوی اجتماعی. به بیان واضح‌تر تساوی افراد بشر، علی‌رغم تمام تفاوت‌های فیزیکی و اجتماعی می‌باشد. بنابراین نگرش ایثار و فداکاری که به معنی کوچک شمردن ارزش خود آن فرد است، تحت عنوان اصطلاح علاقه اجتماعی به حساب نمی‌آید» (همان: ۳۸).

«اغلب فکر می‌کنم واقعا سهم من از زندگی چی بود؟ آیا اصلاً سهم مشخص و مستقلی داشتم؟ یا جزئی بودم از سهم مردان زندگیم که برای باورها، ایده‌آل‌ها، یا هدف-هاشون هر کدام به نوعی مرا به قربانگاه بردند، برای حفظ آبروی پدر و برادرانم من باید قربانی می‌شدم، بهای خواست‌ها و ایده‌آل‌های شوهرم، قهرمان بازی‌ها و وظایف میهنی پسرانم را من پرداختم. اصلاً من کی بودم؟ همسر یک خرابکار، یک خائن وطن فروش؟ مادر یک منافق؟ زن یک قهرمان مبارزه در راه آزادی؟ یا مادر فدراکار و از جان گذشته یک رزمنده آزاده؟» (صنیعی، ۱۳۹۵: ۵۲۴).

هاریت بریکر در کتاب «اختیار شما دست کیست؟» بیان می‌کند: «قربانی احساس می‌کند که به دام افتاده است و راه خلاصی به ذهنش نمی‌رسد. در واقع قربانی احساس می‌کند در یک رابطه سلطه‌جویانه به دام افتاده است... قربانی خود را در شرایطی عاجزانه، انفعالی نداشتن کنترل احساس می‌کند، بدبین می‌شود و منفی‌اندیش می‌شود، احساس شرم می‌کند خودش را سرزنش می‌کند و افسرده می‌گردد و قربانی قرار گرفتن را منبعث از ۷ عامل می‌داند: ۱- ذهنیت عادت مهرطلبی؛ ۲- اعتیاد به تأیید و تصدیق؛ ۳- ترس و اجتناب از خشم، تعارض و رویارویی؛ ۴- فقدان قاطعیت و ناتوانی در «نه» گفتن؛ ۵- خدشه وارد شدن به خود، هویت تیره و تار و نامشخص بودن مرزهای مشخص؛ ۶- اتکای به نفس اندک؛ ۷- وجود کانون خارجی کنترل، این باور که شخص گمان می‌کند آنچه برای او اتفاق می‌افتد کنترلش به دست دیگران است نه خود او» (بریکر، ۱۳۹۰: ۱۵۶-۱۵۵). صنیعی، در ترسیم شخصیت معصومه تلویحاً به قربانی بودن او اشاره می‌کند «هر کدام به نوعی مرا به قربانگاه بردند، من باید قربانی می‌شدم.» قربانی‌ای که نوباوگی خود را در محیطی گذرانده است سرشار از تضاد رفتاری بین پسر و دختر که نادیده شدن و طرد دختر منجر می‌شود، این عامل باعث می‌شود برای رهایی از



دوپارگی روانی خود به عقده حقارت روی آورد و این عامل فتح البابی می شود برای گیر کردن معصومه در تسلسل باطل. معصومه تبدیل به فردی فعل پذیر و ایستا می شود که دیگران برای او تصمیم گیری می کنند.

از منظر آدلر، علاقه اجتماعی یک مفهوم انسانی است که از مفهوم بهبود در حال پیشرفت شرایط انسان منبعث شده است. بهبودی خود فرد از نظر جسمی، ذهنی و روان-شناختی باید با بهبودی نوع بشر توأم باشد. آدلر تأکید می کند علاقه اجتماعی به هیچ عنوان هم رنگی و هم نوایی با دیگران نیست «علاقه اجتماعی گاه با سایر انگیزه ها اشتباه می شود؛ از جمله با تلاش برای خشنود کردن دیگران و تلاش برای هم نوایی. از آن جایی که مساعدت غالباً مستلزم رویکردهای خلاقانه به جای هم نوایی است و هم نوایی ممکن است مانع از کمک رسانی شود، معنای علاقه اجتماعی، به هیچ روی هم رنگی و هم نوایی نیست. هم چنین، خشنود سازی دیگران با علاقه اجتماعی یکسان نیست» (فرگوسن، ۱۳۹۴: ۳۲). « برای من مثل یک جور خودکشی میمونه ... این که در هر دوره عزیزانم، کسانی که بیشترین بستگی را با من داشتند، این گونه مردنم را رقم زدند» (صنّعی، ۱۳۹۵: ۵۲۷) معصومه سعی می کند نیازهای دیگران را برآورده کند، در حالی که بیشترین آسیب روحی را به خود می زند؛ چراکه «راضی کردن دیگران به عنوان ابزاری برای جلب علاقه، با کمک به حل مشکل یا بهبود وضعیت متفاوت است» (فرگوسن، ۱۳۹۴: ۳۲). « منو نه به دلیل شایستگی ها و توانایی های خودم بالا بردند و نه سقوط هام محصول اشتباهات خودم بود. انگار هرگز وجود نداشتم، کی برای خودم زندگی کردم؟ کی برای خودم کار کردم؟ کی حق انتخاب و تصمیم گیری داشتم؟ کی از من پرسیدند تو چه می خواهی» (همان: ۵۲۵).

شخصیت هایی که معصومه با آنها روبه رو است و در زندگی او تأثیر سویی گذاشته اند، شبیه شخصیت های ماکیاولی هستند «شخصیت های ماکیاولی معتقدند که هدف، وسیله و راه رسیدن به آن را مشخص می کند. ماکیاولیانیسم یک استراتژی ستیزه جویانه از تبادل های اجتماعی و سبک شخصیتی است که از دیگران به عنوان ابزاری برای رسیدن به خواسته های خود بهره می گیرد.» (بریگر، ۱۳۸۳: ۹۲) معصومه قربانی نادیده گرفتن و سلطه پذیری خود شده است و به عنوان ابزاری برای اهداف نزدیکان خود مبدل شده

است و این امر باعث شده دیگران نیز به تمایلات و احساسات او ارج نهند که پیامد آن رقم زدن یک مبادله برد باخت است.

### ۵- نتیجه گیری

روان‌شناسی آدلری تلاش دارد تا نشان دهد که تحول روانی انسان، روان گسستگی و روان آزرده‌گی‌ها بر اساس بازخورد فرد در برابر زندگی اجتماعی تعیین می‌شود. آدلر، روان گسستگی را منبعت از احساس کهری می‌داند که فرد در شرایط محیطی نامساعد و نامطلوب رشد یافته است، از این رو، برای رهایی از احساس کهری به مکانیسم‌های جبرانی متوسل می‌شود تا احساس کهری خود را فرونشاند. در رمان «سهم من» شخصیت اصلی داستان در محیطی سرشار از تضاد و رفتار یالکتیکی مادر و پدر رشد یافته است، تضادی که نویسنده آن را تلویحاً در متن انعکاس داده است، به تضاد بین دختر و پسر و جایگاه نامطلوب دختر در خانواده اشاره می‌کند، این مهم‌ترین عاملی است که معصومه احساس طرد شدگی و ناخواسته بودن می‌کند، اعتماد به نفس او سرکوب می‌شود و موجب روان گسستگی شخصیت او می‌شود، لذا وی برای تعادل بخشی روانی خود و رهایی از کهری به مکانیسم‌های جبرانی یا افراطی «خیالی، گریز و یأس، ستیزه‌گرانه یا انتقامی، بهانه‌تراشی و متهم کردن خود» روی می‌آورد که این مکانیسم‌ها به جای وحدت شخصیت، موجب دوپارگی روانی معصومه می‌شود و او را در تسلسل باطل نگه می‌دارد، متوسل شدن معصومه به این مکانیسم‌های جبران افراطی او را تبدیل به فرد جبرگرایی می‌کند که گویا در تعیین سرنوشت خود اختیار و اراده‌ای ندارد، معصومه از نیروی درون کنشی که آدلر آن را زیر بنای کمال می‌داند، بهره‌ای نمی‌برد بر این اساس، فقدان این نیرو او را به فردی واکنشی و فعل‌پذیر سوق می‌دهد و به فردی قربانی مبدل می‌شود که دیگران برای او تصمیم می‌گیرند و از او برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کنند.

## فهرست منابع و مآخذ

آدلر، آفرد (۱۳۷۹) شناخت طبیعت انسان، مترجم طاهره جواهرساز، تهران: انتشارات رشد.

\_\_\_\_\_ (۱۳۶۱) مفهوم زندگی را دریابید، ترجمه ناهید فخرائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

\_\_\_\_\_ (۱۳۷۸) نظریات کاربردی تربیت کودکان، ترجمه محمد حسین سروری، چاپ اول، تهران: انتشارات سازمان انجمن اولیا و مربیان.

احمدوند، محمد علی (۱۳۷۴)، شناخت فکر انسان، چاپ دوم، تهران: انتشارات مهر آیین.

اشپربر، مانس (۱۳۸۴) تحلیل روانشناختی استبداد و خودکامگی، ترجمه علی صاحبی، تهران: انتشارات ادب و دانش.

اوبرست. اورسولا، استورت. آلا (۱۳۹۳) روان‌درمانی آدلری، ترجمه نیلوفر قادری، چاپ دوم، تهران: انتشارات ارجمند.

دوبووار، سیمون (۱۳۸۵) جنس دوم، مترجم قاسم صنوبری، تهران: انتشارات توس.  
راتنر، جوزف (۱۳۹۰) روان‌شناسی فردی، مترجم حسن زمانی شرفشاهی، چاپ اول، تهران: پیک بهار

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۶۱) آشنایی با نقد ادبی، چاپ سوم، تهران: انتشارات امیرکبیر.

سیاسی، علی اکبر (۱۳۷۹) نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روان‌شناسی، چاپ هشتم، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.

شمیسا، سیروس (۱۳۷۸) نقد ادبی، تهران: نشر میترا.  
شولتز، دوان؛ شولتز، الن سیدنی (۱۳۸۹) نظریه‌های شخصیت، مترجم یحیی سید محمدی، چاپ هفدهم، تهران: نشر ویرایش.

صنعی، پری‌نوش (۱۳۹۵) سهم من، چاپ سی پنجم؛ تهران: روزبهان.

Archive of SID واکاوی «کهنتری و مکانیسم‌های جبران» شخصیت «معصومه» در رمان «شهم‌من»

صنعتی محمد، ساموئل بکت (۱۳۸۲) تحلیل روان‌شناختی در هنر و ادبیات،  
مجموعه مقالات محمد صنعتی و جنب و جوش های ایستا اثر ساموئل بکت؛ چاپ دوم  
تهران: نشر مرکز.

علیزاده، حمید (۱۳۹۶) آلفرد آدلر، پیشگام روانکاوی جامعه نگر؛ چاپ دوم، تهران:  
ناشر دانژه.

علیزاده، حمید؛ سجادی، حبیبه السادات (۱۳۹۸) رودولف درایکوس «روابط  
دموکراتیک و احترام متقابل»، تهران: ناشر دانژه.

علیخانی، یوسف (۱۳۸۹) معجون عشق، تهران: نشر آمو.

فیست.جس، فیست.گریگوری جی (۱۳۸۸) نظریه های شخصیت، مترجم یحیی سید  
محمدی، تهران: نشر روان.

فرزاد، عبدالحسین (۱۳۸۸) درباره نقد ادبی، چاپ پنجم، تهران: قطره.

فرگوسن، ایوا درایکورس (۱۳۹۵) مقدمات روان‌شناسی آدلر، مترجم سهیلا  
خداوردیان، تهران: انتشارات آینده.

کری، جرال (۱۳۸۵) نظریه و کاربری مشاوره و روان‌درمانی، ترجمه یحیی  
سید محمدی، ویراست هفتم تهران نشر ارسباران.

کریمی، یوسف (۱۳۸۶)، شخصیت. روانشناسی عمومی، هیئت مؤلفان تهران:  
دانشگاه پیام نور.

منصور، محمود (۱۳۹۵) احساس کهنتری به انضمام بررسی های بالینی آدلر، تهران:  
مؤسسه انتشارات.

منوچهریان، پرویز (۱۳۶۸) عقده حقارت، چاپ اول تهران: انتشارات گوتنبرگ.  
ولک، رنه، آوستن وارن (۱۳۸۲) نظریه ادبیات ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر،  
تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.

هجل، ای. لاری و زیگلر، دانیل.جی (۱۳۷۹) نظریه های شخصیت، مترجم، علی  
عسگری، ناشر دانشگاه آزاد اسلامی واحد ساوه.

هورنای، کارن (۱۳۹۳) راه‌های نو در روانکاوی، مترجم اکبر تبریزی؛ تهران: انتشارات بهجت.

هارلند، ریچارد ( ۱۳۸۱ ) دیباچه‌ای تاریخی بر نظریه ادبی از افلاطون تا بارت  
مترجم علی معصومی زیر نظر شاپور جورکش، تهران: نشر چشمه، چاپ اول.  
یاوری، حورا (۱۳۸۶) روانکاوی و ادبیات، چاپ دوم، تهران: نشر سخن.

#### مقالات

خمسه، شروین؛ شیرزاده، نسرین (۱۳۹۷) «تحلیل جامعه شناختی رمان سهم من با  
تکیه بر نظریات لوسین گلدمن»، فصل‌نامه تخصصی تفسیر و تحلیل متون زبان و ادبیات  
فارسی، شماره ۳۶، صص ۱۷۹-۱۶۱.

ساعدی، سلما (۱۳۹۴) «تحلیل رمان سهم من از دیدگاه فمینیستی»، فصل‌نامه علمی و  
پژوهشی زبان و ادب فارسی، سال هفتم، شماره ۲۵، صص ۹۱-۶۷.

Hebert Schaff (۱۹۷۱) *Psychotherapies* چاپ پاریس شماره ۳ ژوئیه- اکتبر،  
ترجمه علی محمد برادران رفیعی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد شماره  
اول صص ۹۷-۱۱۲.